



را حله شمس آبادی عکس: اسماء احمدی

گپ و گفتی با کپلک و مشکی

## چه گربه باشیم چه بچه‌ی موش خواهان مهریم و گرمای آغوش

خوانندگان عزیز، باخبر شدیم که به تازگی در شهر موش‌های ۲ حادثه‌ای رخ داده که تمام اهالی شهر را آشفته کرده است. طبق گزارشات، بچه‌های مدرسه‌ی موش‌ها به بچه‌گربه‌ای به نام پیشو پناه داده‌اند و باعث عصبانیت «اسمشو نبر» شده‌اند. به همین دلیل با دو شخصیت اصلی که باعث بروز این اتفاق شده‌اند مصاحبه‌ای ترتیب دادیم. با ما همراه باشید.

بهترین صدا رو برای من پیدا کنه. این شد که ما این شدیم.  
● **مشکی شما چه رابطه‌ای با عروسک گردانت داری؟ دوستان خوبی برای هم هستید؟**  
مشکی: من و آقای اعلمی خیلی شبیه هم هستیم، ما بسیار همدیگه رو دوست داریم. دوران نوجوانی ایشون یه جورایی شبیه من بوده. مثل من گوشه‌گیر و آروم بودن. وقتی کارمون تموم می‌شد من رو می‌بوسیدن و سر جام قرار می‌دادن. در سکانسی که دارن به نوعی من رو دادگاهی می‌کنن، یک حس مظلومیت در من بود. فشار زیادی روی خودم احساس می‌کردم. هم می‌خواستم از خودم دفاع کنم و هم نمی‌خواستم دروغ بگم. تمام اون لحظات آقای اعلمی با من همراه بودن.  
البته اینم بگم که ایشون یه وقت‌هایی منو تنها می‌داشتن و کپل رو می‌چرخاندن.

● **رابطه‌ات با مانی نوری، صدا پیشه‌ات چه طور بود؟**

مشکی: با هم رفیق بودیم اما گاهی با هم کل می‌انداختیم. من که هیچ‌وقت جلوش کوتاه نمی‌اومدم. در کل بچه‌ی خوبیه، مثل خودم مغرور و تنرسه. گاهی بهش تیکه می‌انداختم: «تو هم شدی صدا پیشه؟!»

● **مشکی و مانی نوری چه حرفی با بچه‌ها دارند؟**

مشکی: بعضی وقت‌ها باید از خود گذشتگی کرد، مهربانی کرد، همه چیز تلویزیون ال‌ای‌دی و ایکس‌باکس و... نیست.

باید بری تو زندگی واقعی و خیلی چیزها رو کشف کنی تا بزرگ بشی.

● **کپلک و الکا هدایت چه خاطره‌ای از شهر موش‌های ۲ دارند؟**  
کپلک: در شهر موش‌های ۲ کل گروه با هم دوست بودن، فضای رقابتی وجود نداشت، همه به هم کمک می‌کردن. خانوم برومند، خانوم پور مختار، خانوم محبوب و خانوم مفید به ما یاد دادن چه طور گروهی با هم کار کنیم.

● **اما حرف آخر کپلک؟**

کپلک: تشکر ویژه از پیمان قاسمی به خاطر عروسک‌گردانی من و علی اعتصامی‌فر به خاطر عروسک‌گردانی موش موشک.

● **حرف آخرت مشکی؟**

فقط مهربانی مهربانی مهربانی.

کردن من زحمت کشیده. علت این‌که حرفام بزرگ‌تر است اینه که من از بقیه‌ی بچه‌موش‌ها بزرگ‌ترم، و چون تو زندگی زیاد سختی کشیدم یک خرده با هم‌سن و سال‌هام فرق می‌کنم. علاوه بر این من دیگه بچه نیستم، من یک نوجوونم.

کپلک: خانوم، اینایی که می‌گه الکیه، باور نکنید. مشکی خیلی مغروره، همش تو خودش و در حال تفکره، هر وقت فرصت گیر بیاره، ساز می‌زنه.

● **چه قدر خوب! پدر با هنر موسیقی مشکلی ندارد؟**

مشکی: اوایل خیلی مخالف بودن، می‌گفتن هنر موسیقی برای پولدارهاست. ولی وقتی استعداد من رو دیدن، موافقت کردن که ادامه بدم.

● **آقای مشکی شما چرا انقدر با پدرتان متفاوتید؟ هر چه قدر پدر ترسو، پسر شجاع! مگر بچه‌ها شبیه پدر و مادرشان نمی‌شوند؟**

مشکی: من و بابا دم‌باریک در مورد خیلی چیزها با هم اختلاف نظر داریم. مثلاً من با پدر مخالفم که با عمو کپل این‌ها زندگی کنیم. به نظرم کپل خان داره از بابا سو استفاده می‌کنه، وقتی نارنجی خانوم ما رو از خونه‌شون بیرون کرد، من توقع داشتم بابا دیگه پاش رو اون‌جا نذاره، اما بابا دوباره خام حرف‌های کپل شد. من می‌خوام شجاع باشم، می‌خوام روی پای خودم وایسم، می‌خوام در آینده یک شغل پر درآمد داشته باشم تا از پدر مراقبت کنم. شاید مهندس پتروشیمی بشم یا مهندس برق یا یک شغل آزاد، شغلی که مال خودم باشه.

● **بس به خاطر همین خصوصیات اخلاقی ست که شما قهرمان شهر موش‌های ۲ شناخته شدید؟**

کپلک: خانوم اجازه، مشکی خیلی از من و خواهرم صورتی مراقبت می‌کنه، اون همه‌جا مثل برادر بزرگ‌تر ما می‌مونه. در جنگ با گربه‌ها اون از همه جسورتر و قوی‌تر بود.

● **راستی کپلک، بابا کپل برایت تعریف کرده چی شد که با مامان نارنجی ازدواج کرد؟**

کپلک: نه خانوم، ما نمی‌دونیم.  
مشکی: من می‌دونم، بابا دم‌باریکم برام تعریف کرده. عمو کپل همیشه نارنجی خانوم رو اذیت می‌کردن، اما از اون‌جایی که کپل خان کلا دنبال بهترین‌هاست و خانوم نارنجی هم جزو طبقه‌ی پولدارها بودن، کپل خان تصمیم گرفت با ایشون ازدواج کنن. این‌که نارنجی خانوم در کپل چی دیدن که همسرش شدن رو دیگه نمی‌دونم!

● **کپلک صدای تو خیلی خاص است، چرا این جوری شدی؟**

کپلک: صدای من ترکیبی از صدای مامان نارنجیم و بابا کپلمه. از بس که صدا پیشه‌ی من، خانوم الکا هدایت تمرین می‌کرد. حتی خونه‌شون هم که بود از مادرش خانوم پور مختار کمک می‌گرفت تا

● **آقای کپلک، لطفا خودتان را معرفی کنید؟**

کپلک: من کپلکم، پسر بابا کپل و مامان نارنجی. مثل بابام شکموام و عاشق گردو. یه خواهر دارم اسمش صورتیه، بازیگوشم، سر به سر بچه‌های مدرسه می‌ذارم انقدر کیف می‌ده. یه کوچولو بی‌خیالم، بعضی وقت‌ها حواس پرتم، اما خیلی خیلی مهربونم. کلا بچه‌ی خوبی‌ام، بعد...

● **خب کپلک جان، اجازه بده سوال بعدی را بپرسم. شنیدیم شما کسی بودید که پیشورا پیدا کردید و باعث اتفاقات بعدی شدید. درسته؟**

کپلک: من؟ خب راستش آره، یعنی نه.

● **یعنی چی؟ بالاخره آره یا نه؟**

کپلک: بله خانوم. خود خودمون بودیم.

● **چه طور توانستید از حیوانی مراقبت کنید که دشمن شماست؟ مگر می‌شود یک موش و گربه کنار هم قرار بگیرند؟**

کپلک: آخه ما پیشو رو خیلی دوست داشتیم. پیشو مریض بود احتیاج به مراقبت داشت، ما که نمی‌تونستیم همون طوری رهانش کنیم.

● **ولی او دشمن شماست، ممکن است بعدها شما را بخورد...**

کپلک: وایبسی بخوره! آخه من یه بچه‌ام، یعنی با قلبم تصمیم می‌گیرم، یعنی مثل شما بزرگ‌ترها فقط به فکر خودم نیستم. ما بچه‌ها راحت‌تر با هم دوست می‌شیم، وقتی کسی احتیاج به کمک داره ازش مراقبت می‌کنیم. این نظر شما بزرگ‌ترهاست که پیشو خطرناکه، پیشو فقط یه بچه گربه است.

اما باز هم دلیل نمی‌شود!

مشکی: ببخشید من می‌تونم یه چیزی بگم؟

● **بله حتما!**

من هیچ‌وقت گربه‌ها را دشمن نمی‌دیدم. نمی‌گفتم چون از قدیم دشمن بودن حالا هم هستن. پیشو خیلی کوچیک بود و احتیاج به حمایت داشت و باور نمی‌کردم که می‌تونه من رو بخوره. به این هم فکر نکردم که ممکنه روزی بزرگ بشه و من رو بخوره. نمی‌شه به خاطر ترس از آینده به هیچ‌کس کمک نکرد. ما بچه‌ها از هر نژاد و حیوانی که باشیم معصوم و بی‌گناهیم. چه گربه باشیم، چه بچه‌ی موش، خواهان مهریم و گرمای آغوش.

ای کاش شما بزرگ‌ترها یک کم از ما یاد بگیرید. بچه‌ها از کودکی با هم دشمن نیستند، شما بزرگ‌ها هستید که وقتی بزرگ می‌شود منفعت‌طلب می‌شید.

● **خدای من! شما مثل بزرگ‌ترها صحبت می‌کنید، می‌شه لطفا خودتان را معرفی کنید؟**

مشکی: من مشکی‌ام. پسر دم‌باریک. پدرم دوست قدیمی کپل خانم. اون‌ها در شهر موش‌های ۱ تو یک مدرسه درس می‌خوندن و در حال حاضر پدرم آشپز رستوران کپل است. مادر من فوت شده. بابا دم‌باریک خیلی برای بزرگ

## یک دنیا پر از دوستی و عروسک

والله! تا به حال این همه عروسک یک جا ندیده بودم. نمی‌دانید چه خبر بود! روز ۲۲ شهریور یعنی شنبه‌ای که گذشت، افتتاحیه‌ی پانزدهمین جشنواره‌ی بین‌المللی مبارک به دبیری خانم مرضیه برومند بود. تمام کسانی که در این جشنواره شرکت کرده بودند در حالی که عروسک‌های خودشان را به دست داشتند از خیابان فلسطین به سمت تئاتر شهر حرکت کردند، این در حالی بود که ساز و دهل محفل این جشن را شاداب‌تر می‌کرد. خانم برومند هم در حالی که یک عروسک زیبا را به دست داشتند و لبخند از روی لب‌هایشان محو نمی‌شد پا به پای بقیه حرکت می‌کردند. انواع عروسک‌ها روی دست‌ها بلند بود. عروسک یک اژدهای بزرگ، عروسک غول پیکر یک پیرمرد و پیرزن (به طوری که عروسک روی شانه‌های عروسک گردان قرار می‌گرفت)، عروسک‌های سنتی شهرهای مختلف، خیلی هیجان‌انگیز بود. به محوطه‌ی تئاتر شهر که رسیدیم ابتدا خانم برومند سخنرانی کردند.

ایشان آرزو کردند که همیشه مردم را شاد ببینند، آرزو کردند که هیچ بچه‌ای در هیچ جای دنیا آزار نبیند و کشته نشود. جهانی پر از صلح و دوستی و آرامش، جهانی که کودکان در آن احساس امنیت کنند را از خداوند طلب کردند. اما همینجا که تمام نشد، تازه خانم مهتاب کرامتی، خانم فاطمه معتمد آریا و آقای حمید جبلی هم از عشق، محبت و دوستی و البته شادی حرف زدند. جای همه‌تان خالی.

